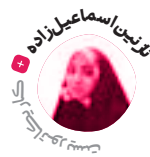




## اقتصادی



زهره اسماعیلزاده



# مُختلس تگانی

یاد تونه...؟ اسفندماه  
امسال اموال ب.ز که دیگر  
راحت می توانیم بگوییم  
بابک زنجانی، در خارج از  
کشور شناسایی شد و به  
ایران منتقل شد.

## مهریه و بدهی ابردهکاران بانکی را کی داده کی گرفته؟

تقصیر من است که این بابا اینجاست. برای این که گول نخورم و ده میلیون تومانی که ته حسابم باقی مانده به او ندهم، سعی کردم ماهی گیری یادش بدهم. که متأسفانه او بیشتر از من بلد بود. پس با حالت نصیحت گفتم: ای بابا. هرچی سنگه واسه پای لنگه! طرف سه هزار میلیارد دزدید و رفت. تو هم ایشالا عین همون می شی!

گفت: زبونتو گاز بگیر. اون بابا چهار هزار میلیارد پس داد بعدم اعدام شد!

من قبل از این دوره زندان واقعا فکر می کردم مهریه و بدهی ابردهکاران بانکی، مثل بابک زنجانی را کی داده و کی گرفته. اما الان فهمیدم دوتایش را از منتهاالیه حلقوم آدم بیرون می کشند. متأسفانه اسم قشر اختلاسگر در مملکت ما بد در رفته. من خودم بین این ها زندگی کردم و می دانم. این راه هم بگوییم که این ها یا کلاهتان را برمی دارند و یا اسکولتان می کنند. البته بابک زنجانی کلاه من را برداشت.

چلغوز آباد زندگی نمی کردی؟

او هم بدون معطلی جواب داد: از وقتی تو چوپونی رو ول کردی، مجبور شدم گوسفندارو بفروشم و بیام تهران!

رفاقت من و بابک زنجانی از همین جا شروع شد. دیگر همه ی دوره ی زندانمان را با هم بودیم. خدا را شکر. خاطرات سیلی زدن به فرمانده در سربازی کم کم داشت قدیمی می شد!

بابک می گفت قبلا توی ایران راهزن داشتیم. اقلا وقتی آدم ها را لخت می کردند، رهایشان می کردند. الان زندان اوین داریم. پولم را گرفتند، آزاد هم نمی کنند! تمام اموال داخل و خارج مملکتتم را از من گرفتند که امروز برای یک لقمه نان و پنیر و خاویار صبحانه ام باید به گدا و گدول های اسکل رو بزیم!

چون به من گفته بود اسکل زدم بیخ گوشش. درست عین فرمانده سربازی. اما بعد دلم برایش سوخت. جوری از زمین و زمان شکایت می کرد که احساس می کردم

برای مهریه ده هزار سکه ای افتاده بودم زندان. با این قیمت سکه هم بدهی ام آنقدری بود که افتادم بند مختلسین. خدا را شکر هرچه بین در و همسایه

آبرویم رفته بود، اینجا به خاطر مبلغ بدهی سری توی سرها بودم. خرجم را هم بقیه می دادند تا بیرون زندان برایشان کار راه بیندازم.

یک روز دم بوفه یک نفر را دیدم که قیافه اش آشناست. البته اینجا زیاد قیافه ی آشنا می بینیم. یک مقدار که نگاهش کردم گفتم: چیه؟ آدم ندیدی؟

دیدم باید رویش را کم کنم. گفتم: عه تویی! تو مگه



امیرحسین کاظمی مقدم